

بررسی واژگان خاص آیینی در منظومه‌ی زرتشت‌نامه

کتایون نمیرانیان*

دانشگاه شیراز

چکیده

این نوشتار به معرفی و بررسی واژگان خاص مذهبی در منظومه‌ی زرتشت‌نامه زرتشت بهرام‌پژدو می‌پردازد. زرتشت بهرام‌پژدو، نامدارترین شاعر زرتشتی پارسی‌گوی، از سده‌ی هفتم است. مجموعه‌ی اشعار شاعران زرتشتی که به فارسی نو پس از اسلام شعر گفته‌اند، بسیار کم مورد توجه و پژوهش قرار گرفته‌است؛ حال آن‌که به دلیل ویژگی‌های خاص، از دیدگاه‌های مختلف محتوایی، واژگانی، سبکی و... جای بررسی فراوان دارد. این نوشتار، به بررسی واژه‌های بسیار خاص مذهبی استفاده شده در این منظومه می‌پردازد؛ نه آن‌چه که معنای آن یا معنای اول آن برای خواننده روشن است. این واژه‌ها که یا در واژه‌نامه‌ها نیامده‌اند یا تنها با شاهی از این شاعر، نقل شده‌اند، از این منظر، ویژه شمرده می‌شوند. در این پژوهش، گذر واژه از دوره‌ی باستان و میانه به فارسی نو، تحولات آوایی و معنایی آن با استفاده از منابع معتبر، مورد بررسی قرار گرفته‌است.

واژه‌های کلیدی: ادبیات فارسی زرتشتی، زبان‌های باستانی ایران، زرتشت‌نامه، زرتشت بهرام‌پژدو

۱. مقدمه

در این نوشتار، به بررسی واژگان خاص آیینی در منظومه‌ی زرتشت‌نامه پرداخته شده‌است. زرتشت‌نامه، دومین اثر شناخته شده‌ی «زرتشت بهرام‌پژدو»، شاعر زرتشتی قرن هفتم است که در مقایسه با منظومه‌ی نخست وی، ارداویراف‌نامه، کم‌تر مورد پژوهش قرار گرفته‌است.

ادبیات فارسی زرتشتی، ویژگی‌های خاصی دارد: «این ادبیات را آثاری تشکیل می‌دهد

* استادیار زبان و ادبیات فارسی katynamiranian@yahoo.com

که پی‌روان دین زردشتی بعد از انقراض ساسانیان و تسلط اسلام، در موازات آثاری که به پهلوی و پازند به وجود آورده‌اند، به زبان فارسی نگاشته‌اند.

این آثار اغلب ترجمه‌ی داستان‌های اوستایی و رساله‌های پهلوی و پازند است و در آن‌ها غالباً از مطالب مذهبی گفت‌وگو می‌شود و بسیار کم مورد توجه و دقت قرار گرفته‌است. البته مسلم است که این ادبیات، در مقایسه با ادبیات غنی بعد از اسلام، چه از لحاظ تعداد و چه از نظر مطلب، در مقام پایین‌تری قرار می‌گیرد؛ ولی این موضوع دلیل نمی‌شود که آن را از یاد برد و نبوده فرض کرد.

این دسته آثار، اختصاصات مخصوص به خود را دارند و به علت تأثیر مطالب دینی زردشتی و ادبیات اوستایی و پهلوی، از آثار همدوره‌ی اسلامی خود به خوبی تمیز داده می‌شوند و سبک ویژه‌ای را به وجود می‌آورند. (آموزگار، ۱۳۴۸: ۱۷۶)

در این منظومه که از آثار مشهورترین شاعر زرتشتی ادبیات سنتی فارسی است، طبیعتاً به لحاظ محتوا و نیز زمینه‌ی ذهنی شاعر، تعداد قابل توجهی واژه‌های آیینی، به کار رفته‌است.

شماری از آن‌ها یا در واژه‌نامه‌ها نیامده‌اند یا تنها با شاهدی از همین شاعر، آمده‌اند. در مسیر تغییر محتوا- هرچند به ندرت- واژگانی نیز یافت می‌شوند که برای زرتشتی غیرمتخصص امروزی نیز شناخته شده نیست؛ از این رو، در پژوهش پیش‌رو، به این واژگان پرداخته شده‌است.

از آن‌جا که محمل ادبیات، زبان است و بدون پژوهش پایه، ناگفته پیداست که بررسی ارزش کلامی و ادبی، در چه سطحی از اعتبار خواهد بود، بایسته و بسی بایسته است که ابتدا این واژه‌ها که هیچ‌گاه به آن‌ها پرداخته نشده، واکاوی و بررسی شوند.

تنها آن‌گاه است که متن حاوی این تعداد از واژه‌ها و مفاهیم ویژه، ارزش و درخشش یگانه‌ی ادبی خود را در بین متون بازمی‌یابد. این نخستین ویژگی است که در نگاه اول و خوانش نخست، جلب نظر می‌کند؛ پس به سطح ادبی ورود کرده و آراستگی ظاهری و محتوایی خود را از این واژگان یافته، در ادامه‌ی متن نمود بیش‌تری می‌یابد.

بدیهی است که ارزش بلاغی متن، هم‌ردیف ستارگان ادبی هم‌دوره‌ی خود نیست؛ اما ارزش ادبی- آیینی یگانه‌ی کلام، انکارناپذیر است. نه تنها در حوزه‌ی محتوایی، بلکه آوردن این تعداد واژه‌های اوستایی و فارسی میانه (پهلوی) در قالب وزن شعر عربی، در حوزه‌ی عروض نیز حرکتی شگفت می‌نماید.

۲. بررسی واژگان

در این بخش برای دریافت بهتر، توضیح چند نکته ضروری به نظر می‌رسد: برای جلوگیری از اطناب بی‌مورد، در مسیر تحلیل، واژه‌های آیینی شناخته شده که تعدادی در پی‌نوشت ذکر شده‌اند، حذف گردیده و تنها به ۲۷ واژه‌ی خاص‌تر، پرداخته شده‌است.^۱ صورت کهن این واژه‌ها که به ترتیب الفبایی مرتب شده‌اند، از منابع معتبر زبان‌های باستانی استخراج گردیده و وضعیت قرن هفتم واژه و نیز وضعیت کنونی آن، بررسی شده‌است.

در حوزه زبان‌های باستانی، سعی شده پیشینه‌ی واژه تا مرزهایی که مفید فایده و غیرتکراری باشد، بیان گردد؛ ورود در ریشه‌شناسی‌های هزاره‌های گذشته و زبان‌های مختلف هم‌ریشه‌ی آن، علاوه بر این‌که کار را از هیئت مقاله‌ی زبان و ادبیات فارسی خارج می‌کند، حجمی نزدیک به یک کتاب را خواهد گرفت.

شایسته‌ی یادآوری است که به شیوه‌ی املائی منابع برگزیده، اعتماد شده‌است. عدد مقابل هر واژه، شماره‌ی بیت در منظومه یا نسخه بدل است. نسخه‌ی مبنای، تنها نسخه‌ی تصحیح شده به وسیله‌ی دبیرسیاقی است و نسخه بدل، نسخه‌ی کتابخانه‌ی بمبئی معرفی شده در منابع است.

توضیحاتی که از لغت‌نامه‌ی دهخدا آمده‌است به همان شکل از متن اصلی، نقل قول و سپس ارجاع داده شده که خواننده می‌تواند با بررسی صفحه‌ی مورد نظر، نکات بیش‌تری را از متن اصلی دریابد.

آشموی

نه دروندم و گمره و آشموی نه هستم از این‌گونه آیین و خوی
(بهرام‌پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۵۲۹)

(۱) آشموغ: «بددین، بدعت‌گذار [M ' hlmwg | óahlom 'hlmuk' γ]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۳۵)

(۲) آشموغ: «که آن را فرهنگ‌نویسان به غلط با سین مهمله ضبط می‌کنند، نام دیوی‌ست از پی‌روان آهرمن که سخن‌چینی و دروغ گفتن از کسی بر دیگری و جنگ افکندن میان دو تن، شغل اوست.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۳۹)

«گفته‌اش جملگی دروغ بود»؛

«او سخن چین چو آسموغ بود»؛
«چنین قصه‌ها خود نباشد دروغ»؛
«نماند به افسانه آسموغ. (از کتاب موسوم به خرم بهشت. نقل از انجمن‌آرا)؛ آسموغ.»
(ر.ک: همان: ۱۵۴)

ارور

سخن گفتن با زرتشت از برای اورورها (بهرام پژوه، ۱۳۳۸: ۴۶، نسخه بدل عنوان قسمت ۳۴ منظومه)

(۱) «گیاه، سبزی. [urwar[]] wıwı l M[]] rwr]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۴۹)
(۲) «رستنی‌ها، نباتات. (بیش‌تر در آیین زردشتی به کار می‌رود)؛ ج. اوروران، اورورها-Av. urvarā. زرتشت بهرام در صفت جمیع بهشتیان گوید:
همان مینوی و ارور، تیر و آتش / باستاده به پیش قوم سرخوش (نقل از فرهنگ جهانگیری)
"به لغت زند و اوستا به معنی نباتات باشد یعنی رستنی‌ها." (برهان)؛ "و آن در اوستا، اورورا است به معنی رستنی. (یشتها، ج ۱: ۵۵۹ و ۶۰۷)." (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۹۳۴)

اشو

هزاران هزاران درود و نماز
بر آن ارجمند اشو پاک‌باز
(بهرام پژوه، ۱۳۳۸: ب ۱۵۳ و ۱۵۷۶)

(۱) «راست، درست. [ahıaw[]] 'hıwb' | M[]] 'hıw]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۳۵)
(۲) «"اشو به لغت زند و پازند به معنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است." (برهان)؛
"به لغت ژند و پاژند به معنی بهشتی آمده." (انجمن‌آرای ناصری)؛ "به معنی بهشتی باشد
در لغت ژند و پاژند به مقابل دوزخی" (شعوری)؛ "به لغت ژند و پاژند به معنی بهشتی
آمده که مقابل دوزخی است. زرتشت بهرام گفته:
هزاران درود و هزاران دعای
بر آن ارجمندی اشو پاک‌رای" (آندراج)؛
"به لغت زند و پازند بهشتی در مقابل دوزخی پاک و مقدس" (ناظم الاطباء)؛ "مقدس و
پاک" (فرهنگ نظام)؛ "آتش شعله‌ناک." (مؤید الفضلا).» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۶۸۰)

امرداد

چو گفتار خردادش آمد به سر همان‌گاه مرداد شد پیش‌تر

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۶۹۲)

(۱) مرداد (= بی‌مرگی): «ششمین امشاسپند، نگهبان گیاهان و خوراک؛ گاه‌نما: نام پنجمین ماه سال و هفتمین روز ماه. N murdád [Amurdád] ' m(w)rdt' | N murdád [Amurdád] (مکنزی، ۱۳۸۳: ۳۷)

(۲) «مرداد در *اوستا* امرتات [aməretāt-] است. جزو اخیر آن که تات باشد، پسوند است که جداگانه مورد استعمال ندارد؛ همین جزو در خرداد نیز دیده می‌شود. پاره‌ی دیگر این واژه از ۲ جزو ساخته شده؛ نخست از "ا" که از ادوات نفی است؛ یعنی نه. از برای این جزو در فارسی (نا) یا (بی) آورده می‌شود. جزو دوم "مَرِت" یا "مَرِت" است؛ یعنی مردنی و درگذشتنی و نیست‌شدنی و نابود‌گردیدنی. بنابراین مرداد یعنی بی‌مرگ و آسیب‌ندیدنی یا جاودانی و باید مرداد با ادوات نفی "ا" باشد؛ نه مرداد که معنی برخلاف آن را می‌دهد. مرداد در دین زردشتی امشاسپندی است که نماینده بی‌مرگی و جاودانی یا مظهر ذات زوال‌ناپذیر اهورامزداست. در جهان خاکی، نگهبانی گیاه‌ها و رستنی‌ها بر عهده اوست.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۳۴۸)

انیران (انغزان، انارام)

سفندارمزمه‌ماه رفته تمام به روزی که خوانی انیرانش نام

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۴۶۹)

(۱) انغزان (= روشنایی بی‌کرانه): «گاه‌نما: سی‌امین روز ماه [' n gl ' n ' | M ' nyr ' n] (مکنزی، ۱۳۸۳: ۳۸)

(۲) «انیران. "نام فرشته‌ایست که موکل بر عقد نکاح می‌باشد." (برهان قاطع؛ ناظم الاطباء). در *اوستا* انغره رئوچه؛ در پهلوی و پارسی، انیران؛ جزو اول، خود مرکب است از "ان"، علامت نفی و "اغره" به معنی پایان و حد و حصر و جز دوم، به معنی روشن است؛ جمعا یعنی روشن بی‌پایان. انغره رئوچه، [anaγra. raocah-] بارگاه جلال اهورامزدا یا عرش اعظم محسوب شده، علاوه بر آن، نام ایزدی است که نگهبانی روز سی‌ام بدو سپرده شده.

ابوریحان در فهرست روزهای ایرانی این رمز را "انیران" و در سعیدی، "نغر" و در

۱۵۸ ————— مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۶)

خوارزمی، "اونرغ" آورده و زرتشتیان امروز "انارام" گویند. دیگر انیران از اوستایی آن ائیریا [an.airya-] مرکب از "آن" علامت نفی و جزو دوم به معنی آریایی و ایرانی، جمعاً یعنی غیرآریایی نایرانی، در پهلوی، انیران و در پارسی، انیران و مخفف آن، انیران به معنی بیگانه و غیرایرانی است. "حاشیه برهان قاطع دکتر محمد معین؛ روز سی‌ام از هر ماه شمسی. (ناظم الاطباء؛ غیاث اللغات؛ آندراج)

سفندارمذ ماه رفته تمام به روزی که خوانی انیرانش نام در این روز زردشت پاکیزه دین درآمد سوی حد ایران‌زمین (زرتشت بهرام، به نقل از آندراج و انجمن‌آرا) و دو مثال از دو شاعر دیگر به همین معنی. (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۶۱۳)

* با توجه به معنی و بنا به دلایلی که گفته شد، ریشه‌شناسی «غیرایرانی» امروزه پذیرفته نیست.

اویگمان

کتاب زراتشت اسفتمان، بی‌شک و اویگمان (بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ۱، عنوان قسمت اول منظومه)

(۱) اویگمان: «بی‌گمان، مطمئن». [abé - | - gumán [-gwm ' n] (مکنزی، ۱۳۸۳: ۳۰)
(۲) واژه‌نامه‌های معین و دهخدا، این واژه را ندارند.

ایوخشست

آمدن شهریور امشاسپند، نزدیک زرتشت، در نیکو داشتن ایوخشست‌ها (بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ۴۳، نسخه بدل عنوان قسمت ۳۱)

(۱) ایوخشست: «فلز». [ayōxšust[' ywkhšwst = Av. Ayóxšusta - | M' ywxšyst' (مکنزی، ۱۳۸۳: ۴۸) و «Ayōšust:[' ywkhšwst'] molten metal» (نیبرگ، ۱۳۹۰: ۴۰)
(۲) واژه‌نامه‌های دهخدا و معین، این واژه را ندارند.

بوشیاس (بوشاسپ)

جهان دیده پیری بد اخترشناس بدو بازگفتم من این بوشیاس

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۱۹)

(۱) بوشیاس: «خواب، کاهلی، رویا. [búšásp[bwš'sp | M bwšy' sp, N~] (مکنزی،

۱۳۸۳: ۵۶) و «sleepiness[bwš'sp']Būšāsp» (نیبرگ، ۱۳۹۰: ۵۱)

(۲) «بوشاسب». خواب دیدن باشد و به عربی رویا خوانند. " (برهان)؛ "خواب دیدن"

(ناظم الاطباء)؛ "بوشاس. به معنی خواب دیدن باشد که آن را به تازی رویا خوانند."

(آندراج، نقل از انجمن آرا؛ جهانگیری) و "گوشاسب به کاف تازی نیز به این معنی در

جواهرالحروف نوشته. " (آندراج)؛ "بوشاسب- بشاسب، گوشاسب، پهلوی (بوساسب)

خواب دیدن، رویا. " (فرهنگ فارسی دکتر معین)؛ در اوستا "بوشیاسته"، دیو خواب

سنگین است که در فارسی بوشاسب و گوشاسب (به جای: بوشاست) شده، در بندهشن

فصل ۲۸، بند ۲۶ آمده: بوشیاسب دیوی است که تبلی آورد. در بند هشت یوستی ص

۹۱: بوشاسب آمده. در لغت فرس اسدی و جهانگیری گوشاسب و بوشاسب به معنی

خواب دیدن گرفته شده در پهلوی "بوشیاسپ." (حاشیه برهان، مصحح دکتر معین)

به بوشاسب دیدم شبی سه چهار چنانک آیدی نزد من در زکار

نه در بیدار گفتم نه به بوشاسب نگویم جز به پیش تخت گشتاسب

(زراتشت بهرام، از انجمن آرا).» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۵۰۷۷)

(۳) «بوشاسپ (بوشیانستا) دیو خواب مفراط و تبلی است. احتمالاً دیو زن است و به

دارنده دست‌های دراز موصوف است. هنگامی که خروس در بامداد می‌خواند، او همه

کوشش خود را به کار می‌برد که جهان را در خواب نگه دارد. سحرگاهان پلکها را سنگین

می‌کند و بدینسان مردم را از برخاستن و رفتن به سرکار باز می‌دارد.» (برای توضیحات

بیشتر نگاه کنید به: اوشیدری، ۱۳۷۱: ۱۷۴)

پتیت (پت)

کتابم (گناهم) نوشت از قلم بادویت پتتم پتتم پتتم پتیت

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ۱۰۲، بیت افزوده در نسخه بدل ۱۵۷۶)

(۱) پتیت: «توبه [Petīt[pytyt = Av. Paitia -] (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۲۵)

(۲) «پتیت (=پتت) "پشیمانی، توبه، استغفار" (معین)؛ "توبه، استغفار" (برهان)؛

پشیمانی. اصل پهلوی آن پتت است.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۵۴۲۳)

۱۶۰ _____ مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۶)

(۳) «توبه». (مزدایور، ۱۳۶۹: ۷۴)

جُددین

بسی مرد به‌دین پاکیزه‌جان که بر رسم جددین روند آن زمان

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۳۹۶)

(۱) جُددین: «بی‌دین، مشرک [ywdt lystk] jud – ristag؛ بددین [M] | dwšdyn'

– [dwjdyn] duš dén / - duj» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۹۴)

(۲) «جددین: غیرزرتشتی، مقابل به‌دین (یادداشت مؤلف)». (دهخدا، ۱۳۷۷: ۷۵۵۰)

(۳) فرهنگ معین این واژه را ندارد.

دایتی

به وستا درون نام او دایتی که قعرش نبودست هرگز تهی

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۴۸۷)

(۱) مکنزی این واژه را ندارد.

(۲) «دایتی / دایتیک: نام رودی به آریاوئیج. صورت اوستایی نام رودی است که امروزه

به جیحون یا آمویه و یا وهرود و یا به‌رود و یا آمودریا موسوم است.» (دهخدا، ۱۳۷۷:

۱۰۴۴۹)

(۳) «دائیتی (اوستایی – dáityá) نام رودی افسانه‌ای است که در ایرانویج (مرکز قوم آریا)

جاری بوده‌است و نیز نام قله‌ای که پل چینود بر فراز آن قرار دارد. این قله به بلندی هزار

مرد است و در میان جهان، جای دارد و شاهینِ ترازوی ایزد رشن بر آن تکیه دارد.»

(راشد محصل، ۱۳۷۰: ۴۲)

درون

زراتشت فرمود یشتن درون چو شد سوی برهان دین رهنمون

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۱۶۲ و نیز در ابیات ۱۱۶۳ و ۱۴۱۸)

(۱) درون: «نان مقدس؛ مراسمی که نان مقدس در آن به کار می‌رود. [N darún |

drón' [dlwń]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۶۶)

در این بخش، به بررسی واژه‌های «دروند» و «دمندان» در منظومه‌ی زراتشت‌نامه پرداخته می‌شود. واژه «دروند» در متن به معنای «بدهنگ» یا «بدهنگ‌ساز» تفسیر شده است. همچنین، واژه «دمندان» به معنای «دشمنان» یا «دشمن‌ساز» تفسیر شده است. در ادامه، به بررسی معنی و کاربرد این واژه‌ها در متن پرداخته می‌شود.

دروند

نه دروندم و گم‌ره و آشموی نه هستم از این‌گونه آیین و خوی
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب۱۵۲۹)

(۱) دروند: «بد، ناپاک، دروند، گناهکار [M drwnd | dlwnd druwand]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۶۷)

(۲) «دروند: کافر، بی‌دین، مرتد (معین)؛ (به زبان زند و پازند) بدمذهب، نامقید و فاسق را گویند (برهان؛ آندراج)؛ به معنی دروغزن ناپاک و معمولاً در صفت اهریمن به کار آید.» (فرهنگ ایران باستان پورداود، ص ۹۷ و ۱۱۶):

دروود از ما به به‌دین خردمند که دور است از ره و آیین دروند
(زراتشت بهرام، از آندراج). (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۰۶۹۳)

دمندان

ز دوزخ و دین دمندان مرا رهاند کند شاد و خندان مرا
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب۱۵۶۶)

(۱) مکنزی این واژه را ندارد.

(۲) «دوزخ، آتش (برهان؛ ناظم‌الاطباء؛ آندراج؛ فرهنگ جهانگیری؛ انجمن‌آرا)؛ آتش درخت بارور در کشتمندان چو بنشانند رستند از دمندان»

دواریدن

دواریدن دیوان از ایران زمین سراسیمه گردند [و] مانده حزین

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۵۱۲)

(۱) دواریدن: «حرکت کردن، دویدن (اهریمنی) [-ytn'dwbl I - ytn, ' | stn' | M dwi-]

(dwāridan / dwaristan, dwār- (مکنزی، ۱۳۸۳: ۶۹)

(۲) واژه‌نامه‌های دهخدا و معین، این واژه را ندارند.

ریمن

که ای ریمن جادوی پر عوار بداندیش و بدفعل و بدزینهار

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۹۲۱)

(۱) ریمن: «کثیف، آلوده [réman [lymn ' | M rymn , N] (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۳۰)

(۲) «ریمن، ۱. چرک‌آلود، چرکین، پلید؛ ۲. زخمی که از آن چرک آید (معین).» (دهخدا،

۱۳۷۷: ۲۸۷)

«ریمن، مکار و عیار و حيله‌باز و حرام‌زاده و پلید (ناظم الاطباء)؛ محیل و مکار (برهان؛ فرهنگ جهانگیری)؛ از ریمن، به معنی (خبث) و (من) نفس؛ صاحب، مالک، دارا. شاید مخفف "ریو" + "من" (یادداشت مؤلف): ناپاک و چرکین (ناظم الاطباء)؛ چرکین و خسیس و در اصل ریگمن بوده و بعضی گفته‌اند نون برای نسبت آمده؛ چون ریمن و درزن؛ پس ریمن در اصیل خود باشد و مخفف ریگمن لازم نیست که گوئیم از لغت ریمن چرکین فهمیده نمی‌شود؛ بلکه سرکش و شریر و ظالم و مکار، استنباط کرده می‌شود. به خاطر می‌رسد که ریمن مخفف ریومند است؛ یعنی مکار و محیل و شیطان، مانند هنرمند و دانشمند.

اهریمن (ناظم الاطباء)؛ مخفف اهریمن است که راه نماینده‌ی بدی‌ها و شیطان باشد

(برهان)؛ شیطان. راه‌نماینده‌ی بدی و شر.

ریمن. ریشی که پیوسته از آن ریمن و چرک پالاید (ناظم الاطباء)؛ زخمی را گویند که

پیوسته از آن چرک و ریمن آید و این نون هم همچو نون چرکین است، نه نون اصلی

گمیخت (= گمخت)

ششم شاخ بودش ز پولاد سخت چو هفتم ازو بود آهن گمخت

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۳۱۲ نیز در بیت ۱۳۴۴)

(۱) گمیخت: «آمیزه، گمیختن، آمیختن [M gwmyxtn | gwmy htn' guméxtan]؛

آمیزه، آمیختگی [gwmyck gumézag]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۸۱)

(۲) «گمیخته [گمیختن] ۱- مخلوط کرده؛ ۲- ادراک کرده (معین)؛ گمیختن جزو اول

پیشوند است؛ به معنی بد، ضد؛ و جزو دوم به معنی آمیختن؛ لغتاً یعنی بدآمیختن، مخلوط

کردن، قاتی کردن، پیشاب ریختن. (حاشیه برهان قاطع، معین).» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۱۹۲۶۹)

(۳) «دور آهن گمیخت، آخرین دور از ادوار هفت‌گانه‌ی پایان جهان است. در آخر هزاره

که جهان به بی‌نظمی و ویرانی می‌گراید و کارها دگرگون می‌شود، بدی و بدبختی بسیار

ظهور می‌کند.» (ر.ک: راشد محصل، ۱۳۷۰: ۲۸)

ماهروی

نهند از بر گنبدان ماهروی به گنبدرون تخت بالای اوی

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۱۹۳)

مکنزی این واژه را ندارد.

(۱) «ماهروی. نام آلتی بوده است به صورت هلالی در آتشکده‌های زرتشتی، برسمدان.

امروزه برسمدان را ماهروی نیز گویند؛ زیرا که از برای نگاه‌داشتن شاخه‌های برسم، دو

نیم‌دایره به شکل تیغه‌ی ماه در مقابل همدیگر در روی پایه‌ها نصب است. (یسنا)

درون و ماهروی و طاس و چمچست پراهوم، اوروران و جرم و فرشت

زرتشت بهرام به نقل فرهنگ فارسی دکتر معین).» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۰۰۴۸)

نسا

نسا و پلیدی بدان‌جا برند که مردم بر آن راه برنگذرنند

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۶۷۴ و نیز در ابیات ۶۷۶ و ۶۸۶ و ۸۸۶)

۱۶۴ _____ مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۶)

- (۱) نسا: «جسد، مردار [nsá [ns´y| M n(y) s´h, N´]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۱۰)
(۲) «نساء، ۱. لاشه، مردار (انسان و حیوان)؛ ۲. آنچه فاسد و گندیده شده:
نسا و پلیدی بدان‌جا برند که مردم بران راه برنگذرند
زرتشت بهرام، زرتشت‌نامه به نقل از معین؛ مرده، در اوستا نسو به معنی لاشه و مردار
باشد؛ خواه از انسان و خواه از جانور.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۲۴۴۸)

نیمروز

- همی تاختند از سوی نیمروز همه جنگ ساز و همه کینه توز
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۴۶۵)
- (۱) نیمروز: «جنوب [PRG -lwc] né-m - róz» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۱۱)
(۲) «نیمروز، جنوب. عنوانی که به سیستان می‌دادند (فرهنگ لغات شاهنامه)؛ زابل
(جهانگیری)؛ ولایت سیستان (برهان قاطع)؛ آندراج؛ غیث‌اللغات؛ انجمن‌آر؛ جهانگیری؛
رشیدی؛ معجم‌البلدان.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۲۹۹۲)

ورج

- پس آن را که خود این بود ورج او بدانسته باید تو را ارج او
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۶۵۴)
- (۱) ورج: «قدرت، اعجاز، معجزه [warc \ M wrc \ z]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۵۴)
(۲) «ورج‌اوند: دارای نیروی معجزه‌آمیز.» (رک: آموزگار، ۱۳۷۵: ۵۷)
«فرایزدی، فره، خوره (فرهنگ فارسی معین) و کی خسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال
و دانش و رای و مردمی تمام بود (فارسنامه ابن بلخی) و طایفه‌ای را از بندگان به غایت
لطف، اختیار فرمود [حق تعالی] به سعادت عقل، ممتاز کرد و ایشان را به فرّ الهی بیاراست
و به ورج پادشاهی [= فرکیانی] مزین گردانند...» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۳۱۵۶)

هادوخت

- که یک واج وستا و زند آن زمان همی جای ونداد و هادوخت دان
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۴۲۳ و نیز در بیت ۱۵۱۱)

(۱) هادخت: «یکی از نسک‌های گم‌شده‌ی اوستا»، مراسم مذهبی خاص [h'twh't= Av. Hádóxt [Набаоxta – (مکنزی، ۱۳۸۳: ۸۳)

(۲) «هادخت‌نسک» یکی از نسک‌های اوستاست. بنابر نوشته دینکرد، نسک بیستم از اوستای بزرگ زمان ساسانیان بوده‌است؛ اما امروز جز اندکی از آن برجای نمانده‌است. یشت یازدهم اوستا که به نام ایزد سروش است، «سروش یشت‌هادخت» نیز گفته شده‌است. از هادخت‌نسک چند بند پراکنده باقی مانده‌است که از نوشته‌های اصیل اوستایی به شمار نمی‌آید و خطاهای دستوری زیاد دارد. بر پایه‌ی نوشته‌های کتاب گزیده‌های زادسپرم، «هادخت‌نسک» رد نسک‌هاست. (راشد محصل، ۱۳۷۰: ۴۲ و ر.ک: میرفخرایی، ۱۳۷۱)

هزاره

هزاره سرآید از ایران‌زمین دگرگون شود کار و شکل همین

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۳۴۵ و نیز در بیت ۱۳۸۲)

(۱) هزاره: «[1, 000, hc'lk | N hazára. hazárag]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۴۹)

(۲) «در ادبیات زرتشتی با دو گونه زمان روبه‌رو هستیم؛ یکی زمان ازلی-ابدی است و دیگری زمانی است دوازده هزار ساله در میان این بی‌آغازی و بی‌انجامی که دوران نبرد هرمزد و اهریمن است. زمان ازلی-ابدی را زمان بی‌کرانه می‌خوانند و زمان دوازده هزار ساله را زمان درنگ‌خدای یا کرانه‌مند می‌گویند.» (راشد محصل، ۱۳۷۰)

(۳) واژه‌نامه‌های دهخدا و معین، هیچ معنای مذهبی برای این واژه نیاورده‌اند.

همادین

بود یشت آن روزگار خطر چنان چون همادین به وقت دگر

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۴۲۲)

همادین: «همه‌دین (مراسم مذهبی) [hm'k' dyn 'N hama din]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۸۳)

(۱) «کسی که تمام احکام دینی را می‌داند.» (اوشیدری، ۱۳۷۱: ۴۹۶)

(۲) واژه‌نامه‌های دهخدا و معین، این واژه را ندارند.

هماست (دوازده هماست)

نیایش که آن را بخوانند راست بایستد به جای دوازده هماست

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۴۲۱)

(۱) هماست: «(دعاهای مختلف) [hómást [hwm ´ st]» (مکنزی، ۱۳۸۳: ۸۹)

(۲) «دوازده هماست» که در این جا به آن اشاره شده است، عبارت است از خواندن یسنا و وندیداد که در ۲۶۴ روز به احترام ۲۲ ایزد خوانده می‌شود که عبارتند از: اورمزد، تشرت، خورشید، ماه، آبان، آذر، خرداد، امرداد، سپندارمذ، باد، سروش، فروهر اشوان، بهمن، اردیبهشت، شهریور، مهر، بهرام، رام، دین، رشن، گوش و اشتاد.» (راشد محصل، ۱۳۷۰: ۳۵)

(۳) این واژه در واژه‌نامه‌های دهخدا و معین نیامده است.

* با استناد به تقویم امروز زرتشتیان، اعتقاد به ۲۰ ایزد در شمار روزهای ماه هست که اورمزد و سپندارمذ جزو آن‌ها نیستند. اورمزد، نخستین روز و سپندارمذ، در رده‌ی امشاسپندان قرار می‌گیرد.

هوپاردن

گرفته به چنگال می‌داردش بدان تا به یک‌بار هوپاردش

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۸۶)

(۱) هوپاردن: «اوباریدن، بلعیدن [wp' l-tn' | M' wb' rd]» (مکنزی،

۱۳۸۳: ۱۱۵)

(۲) «اوباردن (= اوباریدن = اوبردن): ناجویده فروبردن، بلع کردن، بلعیدن (معین)؛ به حلق فروبردن (غیاث‌اللغات)؛ ناجویده فروبردن (برهان، ناظم‌الاطباء)؛ بلع (برهان). بلع کردن و فروبردن (انجمن‌آرا)» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۶۱۹)

* آن‌گونه که پیداست، بر عمل خوردن اهریمنی اطلاق می‌شده است. امروز نیز در ترکیباتی مانند «مردم‌اوبار»، بار منفی خود را حفظ کرده است. (ر.ک: همان: ۳۶۱۹)

یشتن (یزش)

یزش‌های یزدان ندارند یاد دگرگونه گردد همه رسم و داد

(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ب ۱۳۹۲ نیز در ابیات ۱۳۶۵ و ۱۳۹۴ و ۱۴۱۸)

(۱) یشتن: «پرستیدن، جشن گرفتن، سرودن

«išn]YDBHWN- tn' < A ydbhwn, √ dbh, yštn', yc-M yz-[Yaštan, yaz-
(مکنزی، ۱۳۸۳: ۱۶۷)

(۲) «یشتن [ی ت] (مص مأخوذ از زند) به لغت زند و پازند، آهسته دعا خواندن بر طعام و زمزمه کردن در وقت طعام خوردن و درخواست نمودن و استدعا کردن و نیاز کردن و ستایش نمودن (برهان؛ آنندراج؛ ناظم‌الاطباء)؛ یشتن مصدر پهلوی (همریشه یزشن) به معنی خواندن کتاب مقدس و اوراد (یادنامه پورداد ذیل ص ۲۱۱): و آن چهل هزار مرد بر یزشن کردن ایستادند و درونی یشتند و قدری په (پیه) بر آن درون نهادند. چون تمام یشتند یک قدح شراب به ویراف دادند. (از ترجمه ارداویراف‌نامه، به نقل از یادنامه پورداد، ص ۲۱۱) و رجوع به یزشن شود.» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۲۳۸۸۸)

(۳) «یشتن» به معنای «پرستش و عبادت کردن» نیست؛ بلکه «ستایش کردن» به معنای «ستودن و درود فرستادن و خواندن نیایش و دعا» است. در سه‌گانه روز از پنج‌گانه نماز، یعنی هاون (= háwan) یا گانه بامدادی، رپتون (= rapihwan) یا گانه نیم‌روزی و اوزیرن (= uzérin) یا گانه پسین و بعدازظهر، باید خورشیدبشت یا خورشید نیایش خواند و نایشتن خورشید و نیز ماه، از گناهانی است که به پل می‌شود؛ یعنی چون زمان آن بگذرد و قضا شود، نمی‌توان آن را جبران کرد و پادافراه و کیفر اخروی به آن تعلق می‌گیرد.» (مزدایور، ۱۳۶۹: ۷۲)

۳. نتیجه‌گیری

«ادبیات فارسی زرتشتی» نوع ادبی ویژه‌ای است که پس از اسلام، در کنار جریان اصلی زبان فارسی و تحول آن از دوره‌ی میانه به دوره‌ی نو و به موازات آن، به حیات خود ادامه داد. شاعران این گروه که به تفکیک دین، مشخص می‌گردند- و مشخص‌ترین چهره‌ی آن‌ها زرتشت بهرام‌پژدو است- ویژگی‌های خاصی برای کار خود دارند:

نخست آن‌که مضامینی که برمی‌گزینند، همه مذهبی یا به نوعی، مربوط به تاریخ زرتشتیان است. آنان سعی در حفظ سنن و عقاید خویش دارند و این محافظه‌کاری معمولاً باعث می‌شود که از دگرگونی‌های روز، دور بمانند و متعلق به زمانی دورتر از زمان خویش، به نظر بیایند؛ چراکه از آموزش‌ها و رقابت‌های دربار به طور طبیعی فاصله دارند

و شعرشان فخامت ادبای همعصر خود را ندارد.

زبان آن‌ها ساده و بی‌پیرایه است. در بند طبع‌آزمایی‌های گوناگون و کسب نام و نان نیستند. بیش از آن‌که به آرایش کلام بپردازند، به محتوای آن توجه دارند و این دیدگاه، نیز باورهای سخت مذهبی که آنان را به حفظ سنن وامی‌دارد، باعث می‌شود تا نام شاه یا حاکمی که اثر به او تقدیم شده باشد، در این آثار به چشم نیاید یا بسیار محدود باشد.

زراتشت نامه، آیین‌های تمام‌نمای باورهای زرتشتیان عصر خویش است.

زبان شاعر، زبان دوره‌ی خویش است؛ اما بی‌آن‌که در قید سره‌گویی باشد، خواسته یا ناخواسته از واژه‌هایی استفاده می‌کند که مسیر بسیاری از آن‌ها را تا دوران میانه و حتی پیش از آن، می‌توان جست‌وجو کرد.

با توجه به برداشت شاعر از واژه، معنی قرن هفتم آن، تا حدود زیادی از بیت استخراج می‌گردد. سپس با همین کلید، متون باستان و میانه را می‌توان کاوید و ریشه‌های آن را تا حد امکان می‌توان جست.

در نهایت، با بررسی کامل همه‌ی این متون پیش از اسلامی و پس از اسلامی، در مجموع شاید بتوان، یک یا دو بند در باره‌ی معنی واژه نوشت و آن را روشن کرد.

یادداشت‌ها

۱. نمونه‌ی واژه‌های آیینی، اما پرکاربرد و شناخته شده که جزو ادبیات مندرج در مقاله نیستند: فروردگان، آبان، آذرگشسب، شهریور، دین، فروهر، زراتشت، موبدان، وستا، اردیبهشت، مهر، زند. نیز رجوع شود به اصل منظومه زراتشت‌نامه، نسخه‌های مذکور در فهرست منابع.
۲. شکل‌های دیگر واژه: «بوشپاش (بوشاس، بوشاسپ، گوشاسپ و...)» (دبیرسیاقتی، ۱۳۳۸: ۸)

منابع

- آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. (۱۳۷۵). *اسطوره زندگی زردشت*. تهران: چشمه و آویشن.
- آموزگار، ژاله. (۱۳۴۸). «ادبیات زردشتی به زبان فارسی». *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، سال ۱۷، شماره ۷۲، صص ۱۷۲-۱۹۹.
- اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۷۱). *دانشنامه‌ی مزدیسنا*. تهران: مرکز.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۶). *از اسطوره تا تاریخ*. تهران: چشمه.
- بهرام‌پژدو، زرتشت. (۱۳۳۸). *زراتشت‌نامه*. به کوشش محمد دبیرسیاقتی، تهران: کتابخانه طهوری.
- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۵۳). *خرده اوستا*. بمبئی: انجمن زرتشتیان ایرانی.
- _____ (۱۳۵۶). *یسنا*، ج ۱. به کوشش بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. تهران، سازمان لغت‌نامه.
- زند بهمن یسن. (۱۳۷۰). *ترجمه‌ی محمدتقی راشد‌محصل*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- _____ (۱۲۸۷). *یزدگردی: زرتشت‌نامه*. بمبئی: بی نا.
- شایست نشایست. (۱۳۶۹). *ترجمه‌ی کتایون مزداپور*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- فره‌فروشی، بهرام. (۱۳۵۲). *فرهنگ پهلوی*. تهران: دانشگاه تهران.
- معین، محمد. (۱۳۷۱). *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر.
- مکنزی، دن. (۱۳۷۳). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*. ترجمه‌ی مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- منصوری، یدالله. (۱۳۸۴). *بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۱۷۰ ————— مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۱۰، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۹۷ (پیاپی ۳۶)
میرفخرایی، مهشید. (۱۳۷۱). بررسی هادخت‌نسک. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات
فرهنگی.
نیبرگ، هنریک ساموئل. (۱۳۹۰). دستورنامه‌ی پهلوی. تهران: اساطیر.